• چطور شد که شمااز رشت به آبادان رفتید؟!

منظورم آین است که به عنوان کسی که در رشت متولد شده و با فرهنگ شمال باید بزرگ شده

باشُد،منطقا، خیلی خوب فضاو فرهنگ جنوبی را تصویر کردهاید. آبادان را چطور شناختید؟

. سفر رفتم، خواندم و در آبادان زندگی کردم یک ماه سرخوابگاه شـرکت نفت در «بریم» زندگی می کردم

، هر روز صبح می رفتم در زمیسن های خاکی اطراف و هر روز صنح می دفتم در زمیس های خاکی اطراف آبلدان فوتبال سازی می کردم فوتبال خودم شسید آنگار و گاتوزو است، فیزیکی و بربرخورد اصلا شبید آنگاره القانی هافتبال بازی نمی کنم اما یک جوری است که همیشت توی تیم جایی برای من هست. همیشه مرابرای این که بازیکن های تکنیکی حریف را کنترل

کنم برمی داشتند، بنابراین تمام صبحهای آن یکماه را با بچههای آبادانی فوتبال بازی کردهام، عصرها هم

می رفتم توی قهوه خانه ها می نشستم به داستان های

ی ۱۰ رک ۱۸ ص فوتبالیستهای قدیمی گوش می کردم. بسیاری از اصطلاحات و داستانها و فضار ااز آنجا آوردم. یک

دفترچه صدبــرگ از ایده و چیزهایی که یادداشــت کردم، دارم که مدام وسوسهام می کند با این بچهها و

فضًا یک داستان دیگر بنویسم، واقعا آنقدر داستان از فوتبال و آبادان دارم که بشــود چند رمان دیگر با آن

• پس قضیه از فو تبال شــروع شد و به آبادان

رسید. به هر حال ترکیب این دو تابا هم به نظرم

گار هوشمندانهای بوده است. شخصیتها هم خیلی خوب از کار در آمدهاند. به نظرم یکجور

۔ نقشاش را به بهترین وجه بازی م*ی کند. گی*ریم

مثل تیمهای واقعی حضـور بعضی کمرنگ تر

ی .... راستش چند فصل رمان را اول شخص نوشتم، بعد دیدم خیلی فردمحور شده، یعنی داســتان از منظر

. عبد یا مثلا بهرام خیلی شـخصی و ذهنی میشـد،

است، هر کسی به درد جایی از قصه می خور دواگر قرار باشد او قصه را تعریف کند، فقط چیزهایی را می بینیم

که او دوست دارد، بنابراین برگشتم و داستان را دوباره

• این فردگریــز بودن روایت درِ حدی اس ے رہے ہے۔ کہ من حتی انتظار داشــتم مثلا آقا جلالی اصلا

از بازداشتگاه در نیاید و همان تو بماند تا بچه ها خودشان، خودشــان را پیدا کنند و کار را پیش

ببرند، همان طـور تا که اواسـط نیمه دوم پیش

بردند. توی دلم خُدا خدا می کردم که آقاجلالی همان تــو بماندو اصلانر ســدا به خصوص که در

آمدنش هُـم یک جور معجزه واری بـود. این که مریم خاله خواب ببیند و بعد برود سروقت دختر

و ... یعنی تا پیش از ایس منطق روایت را خیلی

. خوبپیشبردهایدامااینجایداستان میرسد

داستان به پت نجانجاندهندهٔ اخلیج داست، به نظرم داستان نوجوان بدون ناجی چیزی کم دارد داین را از نوجوانی خودم می گویم اما آقاجلالسی هم آن ناجی مطلق و پیما آور خیر نیست، درواقع آقاجلالی هیچ کار خاصی نمی کند، تنها بچمها از این که بزر گسالی

مر ریا کنارشان است، انرژی می گیرند. درواقع آمدن آقاجلالی قصه را پیش نمی برد که با بیرون آمدنش از

زندان خللی پیشُ بیایدو منطُق قصه رامُخدوش کند. حتی خواب دیدن مریمخاله هم قبلا گفته شده که او

اهل خواب دیدن است و همه چین اینشکی در خواب

این خوب بود که یاد بچهها بیاورد ناجی شان جز رویا

• مىفهم والبته اصرارى هم به آشنايى زدايى

و تغییــر این تصویــر نداشــتهاید. در یک چیز دیگر هم به نظرم به الگوی رایج پایبند بودهاید.

داستان فضای بسیار پسرانهای دارد، که خب در

نگاهاول طبیعی هم به نظر می رسد، چون اساسا فوتبال مقولهای پسـرانه یا به تعبیــری مردانه

است اما خُودتان هم میدانید که همواره بخُش قابل توجهی از دختر هاهم به فوتبال اقبال نشان

میدهند. هیچ اثری از دخترها در این <sub>د</sub>وایت

. گورور یک کمی پسرانه بودن کتاب از سفارش دهنده اولیه کتاب می آید، یک روز آقای شاه آبادی که مدیر پروژه

چهل کتاب کانون بود، مراصدا کردو گفت می خواهد

بات برایش یک رمان پسرانه بنویسم، درواقع یک آماری از تعداد بچههایی که به کتابخانههای کانون می رفتند

مان نوجوان دخترانه یا دختر پسند است. در واقع به

ر کی ربری من سفارش دادند که یک داستان پسرانه برای کانون طراحی کنم و من طرح رئال مادریدرانوشتم.از اساس

قرار بود این داستان برای پسربچههای کتابخوان جذاب باشد، البته بعد از تعلیق آن پروژه در کانون و

موضشدن ناشر من باز از این فضای پسرانه قالب در

هم کمی وار دبازی کنید؟

ت، چرا؟ راهی وجود نداشت که دخترهارا

. به نظرم درآمدُن آقاجلالي از زندان فقطُ براي

كمّى اين روال مخدوش مى شود.

ُ داستان تیمی را نوشتم که هر کسی به وقتش

است. مثل نعیـــمو اصغر که کمتر حا می کنیم. تعمدی در این کار داشته اید؟

ـت، هــر کســی به وقــت خودش

در این رمان هیچ کس ستاره نیس

ىكەتاز نىس

ىيدرخشد.

یادداشت (قسمت پایانی)

## قصهای که <mark>ستاره ندار د</mark>

روبامكتبي |



و نوجوان های داستان را تا اعلاد بده هم قونسال از از همین زمین هاشتر مجاوت و کردند روند و به در بادی و تاب به ا را تال مادر بده بسرشان زدار تال مادر بداولین تجربه محمد طلوعی در جوزه رمان نوجوان است. کتاب را خواندم. احساس کردم یک آنی دارد که نصیت شودیه سادگی از کنارش گذشت، یک جور سادگی و صفایی داشت مثل خود بچەھاى آبادان،با تمامنقاط ضعف وقوتشان. تصميم كرفتم بەھمين بهانه گفتو گويى بانويسندهاش انجامدهم تابيشتر در مور داين رمان پسرانه و چند و چونش بدانها

> ِمان راضی بودم، هرچند که اولین خواننده این کتا، ر کار ۱۰ کار ۱۰ کرد قبل از چاپ یک دختربچه بود و من شــوق او را برای حضور یک دختر در داســتان دیدم و با خودم شــرط کردم که در قسمت بعدی داستان حتمایک دختر بچه

سفارشی ندارد. خیلی درونی شده و خودجوش بهنظر می رسدواز این نظر حقیقتا جای تحسین دارد، ولی در ادامـه همین خلاً حضور دخترها، یک نکته دیگر که البته بسیار کلیشهای است به ذهنم رسید موقع خواندن کتاب کلیشهای . از این نظر که خیلی تکرار شـده اما به هر حال این کلیشـه شـدن از اهمیتش نمی کاهدو آن هم نقش یا تصویری است که اساسا از جنس زن در این رمان ارایه شـده اسـت. یک بار سه زن (جنس مؤنث) داســتان را با هم مرور كنيم،

> گی زن – مادر. مهربان و بخشنده و حامی. یکی دختر مریمخاله(زنسابق ريار اقاجلالي) كه جالب استاصلااسميهم در قالب همان کلیشـه رایج کـودک- معصوم (طبعاچنین شخصیت بَاید دختربچه باشــد) اینهابعدندارند.این سه

بثلا خود آقاحلال کاملا یک شخصی من تمامٌ مدتی که داستان را میخواندم، کاملا بى توانســتم تصورش كنم، زنده بود در ذهنم. می متی باقی بچهٔ ها، حتی ابوا

داستان خیلی شخصیت زنانه داشته باشد، قرار بود داستانی کاملا مردانه باشد اما در شخصیت پردازی

. یوانه باشــد که تن به این ســفر بدهد.مگــراین که انگیزه دیگری

خانــواده أقاجلالــى خودشــان را بــهُ داســتان تحميــلُ كردند ر ... واز آنجایسی کسه وقست زیسادی بسرای پسردازش آنهسا در داسستا

و گرنــه دُرُ همانٌ يکُ بُرُخورد بازن آقاجلالي ُسـعي ئردهام شخصیتی چندوجهی از او ارایه کنم، هر چند كهُ واقعااین شخصیتهاُ در تمر كُز داستان نبودندُ و در نهایتبایدبانظر شماموافق باشم.

ابتُدا جنس خاصى را مخاطب بالقوه قرارُ دادن،

مخاطببیشتر فکر می کند تجربه

دریکفضای تکجنسیتیراحتبود؟ خیلی تفاوتی احساس نمی کردم، برای من حدودیت محسوب نمی شد، مثل این است که من مانی بنویســم درباره جنگ با سربازهایی که از خانه ورماندهاند. معلوم است که با چند مرد باید قصه را پیش ببریم وعشق هاو حرمان هایی در خُانه وزن هایی در پس زمینه داستان. این داستان هم همین جور بود، رنها بودنداما در پس زمینه قصه در پیش زمینه چندین پسربچه بودند با رویایی در سر، اساسا داستان از نظر من نیاز به شخصیت زنانه نداشت که من از

ر ر ر بی در. نبودش|حساس ناراحتی کنم • مســـاله احســـاس ناراحتی یا خوش نيست! من هم شايد علاقهاي به اين تأكيدها

ومناك ونال مادريد

مرزبندیهای مرزبندیهای بیتی نداشته (مقصودم رویکردهــآی مشـ سر ت) امــا وقتــی در ســـ فضاهای تکجنـ نیی فـرار میگیــرم، ناخــودآگاه احســاس میکنے، چیسزی کم است. حـس یک جور عــدم تعــادل شــایدا ایس احساس را برای ت کی اور نخستینبار وقتی وارد دانشـگاه امـام صادق

باشدتی کمت در دانشگاه الناها ارفضاهای داستانی هم برایم تابعی از فضاهیای واقعی اطرافم هستند. در رئال مادرید هم همین حس را داشتم. درست است که فضا از اساس مردانه می شود قدری این موازنه بر قرار شود. مثلاشاید

محمد جمال - بـرادر کوچک محمد کمـال - می توانسـت یک تجار تی در آبادان هست ىك دختر باشد بامثلابه ام بهاسم تەلنجى. كەكالاي به جای این که به ناراحتی . قاچاقوانسانبەراحتىدر خنِلنجھاجابەجامىشود يدرش فكر كند، مي توانست به ناراحتی مادرش فکر کند و این که او الان دارد چه وخّیلی هممرسوم استٌ. درواقعمن یک تحقیق مفصلی درباره این جور تجارت کردمو می کنّــد؟ یــکُ گریزگاُهای اینچنینی بود که داســتان را تان را شخصيت ناصر ناخدااز همين از ایسن مردانگی صرف کمی تحقيق سردر آورد

در آورد اماً خـوب اینها افکار من خواننده اسـت و با دنیای شمای نویسنده طبعا بسیار متفاوت است اما شاید گفتن این نکته هم خالی از لطف نباشد که در مورد این داستانهای با مخاطب فقط دختر ر حوره ... یا پســر درنهایت برخلاف آنچه که ناشر انتظار داشــته، جنس مخالف جامعه هدف هم از آنها استقبال مى كندو به خواندن شان علاقه نُشأن مى دهداين راالبته براساس يك پژوهش علمى

دراین موردمی گویم. من هم بسیار امیدوارم که دخترها از خواندن این داستان خوش شان بیاید.

• اجازه بدهید به اول صحبت مان برگردیم. چی شد که آبادان را به عنوان خاستگاه این داستان انتخاب کر دید؟ واقعا میشود در ایران به داستانی درباره فوتبال فکر

گفتو گو با محمد طلوعی به بهانه رمان «رئال مادرید»

♦ داستان نوجوانان بدون ناجی چیزی کم دار د



ی»در اصطلاح آبادانی،زمینهایخالیخاکیوفراخیاستکهاغلببچههادر آنهافوتبالبازیمیک

روح تیمی و فوتبالی بر کل شخصیت های رمان حاکم است؛ یعنی همان طور که فوتبال، بازی ر - بـ ی. ر - بـ ی بر س سحسیسهای رمان حاکم اسـت؛ یعنی همانطور که فوتبال، بازی تکنفره نیستویک کار تیمی است، این خیلی خوب روی شـخصیتها هم پیاده شــده است. ت، هیچکس

• جُالب است که کار هیچ شباهتی به یک کار

بكىمريم خاله باتصوير استاصلااستمی هم ندارد! و همان تصویر زن ناسازگار و غرغروی همیشگی را ارایت می کنند و یکی هم نسیم دختر آقاجلالی

زن کاملا تیپ هســ

نمى توانم باشمامخالفتى كنم چون اساسا قرار نبود

آقاجلالی به عندوان یک آدم بزرگسال که درگیر دیوانگی این بچههامیشود، نیاز به انگیزهای . جز بازی بارئال می داشت و آنوقت بود که زن سابق و دختر و خالهاش پیسدا شدند، درواقع

نخت تے و بحون جزیبات در داستان در آمدهاند

نهایت بایندانطر سماموانویاسی. • برگردیم به انگیزه اولیه کار، نوشتن یک رمان پسر انه مدتی است که این قضیه باب شده است. البته در کتابهای ترجمه (آثار فرنگی). در آشار داخلی تابه حال کمتر بسه چنین اثری برخورد کسرده بودم البته همان طور که اشساره کردید معمولا این جداسسازی ها و بسه نوعی از

کار ناشر هاست. ناشر هم طبعا به بازار و جلب عنوان خالق اثر در این مورد چگونه بود؟ نوشتن

ی. خیلی به واژه نامه نوشتن برای کتاب معتقدنیستم نش خیلی هم سمعی نکسردم از اصطلاحات و كلمات نامانوس استفاده كنم اما قبول مى كنم كه رواحد برادران) شــدم، این جمله کنایاتی دارد که فهمش را سُ درواقع جمله کنایه به بچه پولدارهایی است که پدر و کادرشان قبل از بیرون رفتن از خانه ساسپندرهایشان را برایشان نبستهاند. پوشیدن ساسپندر بچههای رکتنفتی یک جورژست ثروت بوده.

کنایههای بهتروشناخته شده تری هم بود

«بریس»بهچهمعناست؟

شاید، مثلا بچههای آبادان به بچههای لوس و ناز پرورده می گویند کامبیــز! این تقریبا خیلی فراگیر است. نمی دانم شنیده اید یا نه؟ اما حالا ر کیر یک سوال دیگر: اگر پیشنهاد اولیه کانون برای تدوین این رمان نبود، آیا خودتان به فکر نوشتن برای نوجوانان میافتادید؟ و این که کلا نوشتن براینوجوانان راچطور دیدید؟

کامبیز را شنیده بودم اما نمیدانستم غیر آبادانیها هم می فهمندش یا نه؟ البته چیــزی هم که انتخاب کردهام، ظاهرا همان قدر گنگ اســت. خلاصه این که ما ُهر وفّت سراغ بومی نویسی برویم، امکاناتی از آن بوم برای نوشتهمان به دست می آوریم و به همان نسبت فهم همگانی را هم از دست می دهیم. این خودش

. دربار هادبیات نوجوان واقعالین سال هاوسوسه من بود و حالا که نوشتهام بسیار راضیام و به بقیه هم توصیه می کنم چون ادبیــات نوجوان حوزهای اســـت کاملا سرراست بامخاطبانی واقعی، نوجُوان با نویسندهای عهداخوت نــدارد و به هیچوجه مرعــوب زبان بازی و تئورى پر دازى هاى نويسندەنمى شود. مخاطب نوجوان نیکی صریح می گوید، داسستان تاُن را دوس حیتی صریح سی طویعه تخصصه با تا در و با دوست داره یه ندارد و به دقت داستان تان را با نمونه های فرنگی ای که بی خُواندمقایسه می کند، تنها سنجهاش زیباشناسی خودش است و به همین دلیل ادبیات نوجوان ورطهای ر ری ویسنده است که اگر از آن به ، گذرده مخاطبی واقعی ووفادار به دست آورده. • و کلام آخر؟ ح ف هراس انگیز برای نویسنده است که اگر از آن به سلامت

ر --- حرفی حرفینیستسپاسگزارم • منهماز شماسپاس گزارم که مسرا در این گفتوگوهمراهی کردید.

ادبیات شـهروند: نقدهای توصیفی روی مجموعه داستان دوم سیاوش گلشیری، که قسمتاهای اول ودوش بهشکل سریالی و به تر تیب در ۲۷ پهمتن ۱۹ السفند ۱۳۹۳ در صفحه «کتاب» روزنامه شهرون منتشر شدد درواقع نشان داده کید کمنتیتی تواندیی قضاوت کلی داستان با داستانی یک مجموعه داستان را به تقسیر و توصیف بنشیند منتقد نشان دادهر داستان این مجموعه، مضامین مختلفی در در دارد، مضامینی از مصائب اجتماعی گرفته تا نان این مجموعه، مضا كردو جايى غير از آبادان را تصور كرد؟ فكر مى كنم تنها جایی در ایران که بتواند به آبادان پهلو بزندانزلی باشد. آنجاهم مردم عشق فوتبال هستند و تیم شهرشان تمام زندگے شان است اما چون آن فضار اخیلی خوب فضای انزلی برای خودم جذابیتی نداشت، راستش احتمالاوقتی می نوشتمش، شماهم به عنوان خواننده می گفتید نویسنده داده به مچ و از جایی که بلد است و مناسباتش رامی شناسد دار د حرف می زند، به عنوان نویسنده خودم دلم می خواست فضای دیگری را در

ت نتم و قبلا رمانی درباره آنجا نوشت

داستان نویسی ام تجربه کنم، جایی که تجربه زیسته زیادی از آن ندارم و نوشتن در مسورد آن تنها با مرور

خاطرات نوجوانی ام میسر نیست. همین شد که رفتم سراغ آبادان. نوشتن از آبادان واقعا چالش بزرگی برایم بود. راستش تا چند دوست آبادانی داستان را نخواندند و فضارا تاییدنکردند، جرأت چاپ کردنشر را نداشتم.

و خوساراییداریداند جرنایی در نفس رانمسور ه خوبال ایران از آبادان شروع شد و هنوزم این که فوبال ایران از آبادان شروع شد و هنوزم یک جورهایی توی خون مردم آبادان است اما من اگر این را بگویم، متهم به ملی گر این افراطی

وتبليغ براي زادگاهم مي شوم احتمالا اولي وقتي

یک بچهرشت این رامی گوید خب خیلی بیشتر به آدم می چسبد امامن فکر کردم، احتمالایک

دلیل دیگر هم داشته: نزدیکی آبادان به دوبی و وجودرئالمادریددر آنجا. گمان نمی کنمدر هیچ

کشور هممرز یا همسایه دیگری می شد چنین امکانی داشت. ولی چیزی که ذهنم رامشغول کرد، این بود که آیا واقعابه همین راحتی می شود

ک باشگاه دیگری بگذارم و مثلا از انزلی بروند باکو و

كاملاباورپذير باشد و سفر دريايي هُم باشد يعني أن

گزاره تنهاامکان آبادان بود، خیلی صحیح نیست. درباره

ر ر گیا ہے۔ این که آیا به همین راحتی می شود رفت باید بگویم بله. یک تجارتی در آبادان هست به اسم ته لنجی که کالای

قَاچاق وانسان به راحتی در خنِ لنجها جابه جامی شود و خیلی هم مرسوم است. درواقع من یک تحقیق

فصلي درباره اين جيور تجارت كردم و شيخصيت

ناصر ناخدا از همیت تحقیق سبر در آورد. آدمهایی که قاچاق بری زندگیشان است و اگر یادت باشد در

ناخداخورشید تقوایی هم بخشی تزاین فرهنگ نشان

• بله و بخش زیادی از تجارت و بازار آبادان ه به و پکس ریـانی، رونیان و بنوان بادان متکی به همین ته لنجی هاست و آن خیابان بلند که به جاده آبادان خرمشــهر منتهی می شود. کلافضای بومی کار خیلی خوب در آمده است. درواقع یک تنهای هم به ادبیات اقلیمی می زند

اما خوب مرسوم است که واژه ها و اصطلاحات بومی در داستان، بهویژه اگر برای کودکان باشد

بوهی در داستن بهویره او پرتی طود تا باشد یابه صورت پائویس یابه صسورت واژه نامهای در انتهای کتاب توضیح داده شود. جای چنین چیزی در این کتاب خالی است و جالب است که حتی مین که متولد آبیادان و تا حیدزیادی بزرگ شیده این فرهنگ هستم، متوجه معنای

یک اصطلاح نشده: عین بچه شـر کتیهایی که «بریس»شـان رامادرشان نبسته باشد. این

از آبادان قاچاقی به دوبی رفت؟ در دنیای داستان امکان همه چیز ه

نقدی توصیفی به مجموعه داستان «مثل کسی که از یادم می رود» نوشته سیاوش گلشیری رودخانهاي كهبهزودي طغيان مىكند

> خودتان قضاوت كنيد روی پاکتهای سیگار تصویــری از دو ریه سالم وغیرسالم را گذاشته و از ما میخواهد بین

مرگ و زندگی یکی را انتخاب کنیم. اماً درواقع چیزی که در این داستان بهعنوان زندگی نشان پ رات کی این کا دارد. داده می شود، دست کمی از مرگ ندارد. در قسمت اول (که قبل از عنوان کردن اسم

داســـتان می آیند) ما با دو شـــیء ی کی ... مواجه میشــویم که تکههایی از دو شخصیت محوری داستان هستند: سیگار و روسری. این دو تکه، گویی گذشسته زندگی نها و همین طور سرنوشتشار ایه و نمبین عور سروسته را نشان می دهد. گذشته و آیندهای که در زمان حال روایت جایی ندارند اما آگاهی ما را نسبت به شخصیتها

افزایش می دهند تا بتوانیم بهتر ر موردشان قضاوت کنیم. در ابتدا دست مرد موتوری آجر پریده رنگ را

با آتش سیگار خود سیاه می کند او فاعل است و قدرت تصمیم گیسری دارد. اراده و نقش او در سُرنوشت زن در این جمله مشخص میشود: «دست ول کن نبود و سیگار را میپیچاند توی پهلوی شکسته آجر.»

او در ادامه داستان، زن خود را مجبور می کند ـه بین مــرگ و زندگی یکــی را انتخاب کند. انتخاب او مرگ اسّت و نمـاد آن راننده وانتی است که لاشه گوسفندی را به دوش می کشد و زن در انتها سوار ماشین او میشود. گره روسری زُن شُـل اسـتُ. زن در شُـرف طُلاق گرُفَتنَ و بریدن بندهایی است که توی زندگی به دست و پایش بسته شده، اما سرانجام این آزادی چیزی پیسی بسته سنده امه سرنجام این ارادی چیری نیست جز گرفتاری در خارها و آت و آشفال های کنار جاده روسـری گویی حتی بیشـــتر از زن میداند و آینده این آزادی را پیشگویی می کند. در داســـتان میخوانیم: «ماشــین ســـرازیری

را پاییسن می آید، به زن نزدیک و نزدیک تر یک نُفس می دوُد.» هم تَـهُ ســيگارشُ بهُ ما نشان میدهد: «ته سیگار توی باریکه آب جوی چــرخ و واچرخ میخورد... سر و تهاش جابه جُل می شُود تا زردی پوستهاش رنگ

ببازد و... دست آخر کنار لامپ شکسته پر مصر فے میان تلی ر ر کی ۔ ں کی از آشـغالهایی کـه شـاخهای راهشان را بسته از نظر پنهان

این پیـش آگهیها شـاید پـس (و شاید پـس آگهیهـا!) آغـاز فرم خاص این داستان را نیز شکل میدهد. ستفاده از ایس

موشمندانه استفاده شده. گویی مخاطب با یک ر فیلم روبهروست که ابتدا تیتراژ و پیش در آمد فیلم بالا میرود و بعد تازه فیلم شروع میشود. در جاهایی از داستان حرف از تصویر می شود و نشان می دهد که نویسنده آگاهانه قصد داشته فیلمی از این می دهد که نویسنده اظامانه هدد داشته سبک فیلمنامخویسی، شباید بتوان اسم آن را فیلم - داسان کانست کافی راوی دوربینی
کون راستانی پیدا می کند ادا با از جو به این کم تنها با یک دوربین سروکار نداریم، بلکه روایت تنها با یک دوربین سروکار نداریم، بلکه روایت این طور بوده ی توانست دو زحت ندهد و فیلمنامای دو خرش را این قدر زحت ندهد و فیلمنامای در باره ادامه انتویسد از حت ندهد و فیلمنامای در باره ادامه انتویسد از حت ندهد و فیلمنامای در باره ادامه انتویسد از حت ندهد و فیلمنامای در باره ادامه انتویسد از حت ندهد و فیلمنامای در باره ادامه انتویسد از حت ندهد و فیلمنامای در ادامه انتویست از حت ندهد و فیلمنامای در ادامه انتویست از حت ادامه از ادامه از ادامه انتویست از حت ادامه این ادامه این ادامه این ادامه از حت ادامه ادامه این ادامه ادامه از حت ادامه ادامه این ادامه از حت ادامه ادامه از ح

بس لحن داشتن راوی این داستان هم مشکلی یجادنمی کند. ریجاد نمی نند. در داستان، جـوی آب باریکـی کـه پـس ماندههـای شخصیتها در آن غلـت و واغلت می خـورد درواقع یک نماد اسـت. نمـادی از . هزودی طغیان می کند و همه بن ماجراها به همراه شخصیتهایش را به زیر ب ب میبرد. شاید حتی خود داستان و دوربین ا که توی جملهای که از داستان ذکر شد غبار

همه قاب آن را فرامی گیرد. فرم تکه تکه داستان براساس حرکت اشیاء و

رنجهاى شخصى ودرونما يههاى عاشقانه بخش پايانى اين نقدراباهم مى خوانيم: نخالهها در جوی آب و همین طور در باد شکل می گیرد. باد همراه با گرد و خاک می وزد و هر بار تکههایی از پس مانده شخصیتها را به بازی می گیرد. آنها را نشانه می گیرد، بلند می کند، زمیت میزند، رهایشان می کند و دوباره برمی گردد سراغشان. نخالهها در جوی باریک آب بالا و پایین می روند، به هم گیر می کنند، از کنار هم می گذرند و بالاخره جایی برای همیشه

از حرکت باز میمانند. گلدان کوچک شمعدانیمان

زبانی که بسرای این داسستان انتخاب ن ت از جمله هـــای بلند و کلمه هایــی با بار ر میری که چیزی مثل نثر شعر گونه را پیش سعری که چیزی مثل نثر شعر گونه را پیش چشم ما می گذارد. استفاده

يادم مييرود

晶

پ از ایسن زبان با فضای حاکم بر داستان هماهنگی دارد و لحنی که مدنظر نویسے خوبىمنتُقلُ مىكند. رین بنابراین انتخاب میا - راوی،

بدبرین ۱۳۰۰ سبرین راوی کــه بــه صــورت جمعی روایــت میکنــد و نــه فقــط ر سوی یک نفسر، بسرای این سهدای گمنام این داسستان

انتخاب هوشــمندانهای است. نویســنده در ایــن داســتان گوشــه چشــمی به مســائل اجتماعی امروز و

همین طور مسائل سیاسی دارد. ماشـین سـر چهارراه با چــراغ گردانش که دختر و پسر از حضورش ترس دارند در تقابل با کامله مردی قرار می گیرد که احساس تنهایی، انـزوا و جدا افتادگی می کنــد و باورهایش را در سرورو به است کی ساد و جورات کر از برا گورستان شهدا می جوید. نکته بسیار زیبا در این داستان، اشاره بسیار لطیف به چرخه طبیعت است کـه در غباری که دایـم چرخ میخورد، حروف سنگی حک شده روی قبر، انگشــتان زنگ زده مجسمه، ریشــههای نخل کنار دهلیزهای بدوی، شـیره شیرین خرمایی که پیرزن تعارف میکنسد، اندرون پنهان دختر وگلدان کوچک شمعدانی بالای سر قبر شهدای

ر س ر پ گمنام؛نمود پیدامی کند هميشه نبودنت ... این داستان تازه ترین داســـتان این مجموعه ست (یا بوده) که در ســال ۱۳۹۱ نوشته شده پختگی نثر و زبان و تکنیکهای ریزی که در

صحنه بردازی ها به کار برده شده حتما چشم به راه داستانهای بعد از این نویسنده توانا

۔۔، زنـی کـه کنـار ساحل ضجه می:ند خــود راوي داســتان ن بــه خاطَــر مــرگ . ـــی دوبار د، خودکشــی زده. بار اول ر گئش را میزند دوم خـودش را بـه دریا میاندازد. فرزندش مرده و بعد همسرش ترکش کرده و حالا او مرده است ىُــرگ خُـــُود آگاهى ام بہ ہے۔ ندارد. اگر مرگش را بپذیرد ناچار است مرگ یاسی را هم قبول کند. بنابراین در حالت

انکار باقی میماند و در برزخ . ش گرفتار میشود بنابراین فسرم خوابگونه داستان روایت را بدبرین سرم خوب و تنسسان روید رد هرچه بهتر جلو میبرد. تکنیک سیال ذهن و بازگشت به گذشتههای دور و نزدیک در عین فضاسازی موثر، روح داستان را به روح خواننده پیوند می زند. بازگشتها و تداعیها بجا و

هنر مندانه است و مخاطب خط داستان را گه

رے کی ہے۔ شدہ نظرگاہ راوی زن را بے خوبی بے نمایش بگذارد. استفادہ از نقطه چین و کامل نبودن جمله ها، جمله های تک کلمه ای، بیان احساسات مادرانه و انواع ر رح حسهای بویایی و شنوایی و .... موسیقی متن این داســـتان مدام در ذهن خواننده می پیچد درست مثل موسیقی فیلم که با صحنهها اوج می گیرد و بالا و پایین میرود. صدای قالب صحنه داستان، صدای امواج دریاست و بعد صدای باد، صدای خس خس سینه یاسی و صدای موسیقی کش دار ماشین، که همه با هم سمفونی آشنایی را با زخمههاشان تکرار می کنند. موسیقی حتی یک لحظه در این داستان متوقف نمی شود و در تشکیل فرم روایت داستان نقش مهمی دارد.

